

عروج بحران نظام جهانی سرمایه و افزایش بی اعتباری گفتمان های رایج

یونس پارسابان



درآمد

پس از فروپاشی و تجزیه شوروی و "بلوک شرق" در آغاز دهه ۱۹۹۰ (همزمان با پایان پروسه تبدیل چین به یک کشور سرمایه داری هار) نیروهای درون نظام جهانی سرمایه با تهاجمات ایدئولوژیکی و سپس ماجراجویی های نظامی منجمله جنگ در اکناف جهان نه تنها پروسه رهائیبخش گسست از محور نظام در کشورهای پیرامونی را مختل و نابود ساختند بلکه تعداد بزرگی از روشنفکران متعلق به خانواده چپ جهانی را نیز (بعد از تشویق و ترغیب به پذیرش گفتمان های جاری و مسلط جهان سرمایه) در درون توهمات چپ "پایان تاریخ" مبارزات طبقاتی و ملی و آغاز دوره تفوق ابدی "بازار آزاد" جهانی و ظهور انسان گلوبال "مرگ مارکسیسم" محبوس نمودند. با این وجود، اکثر چالشگران ضد نظام با پیگیری و پافشاری معتقد مانده و هنوز هم مثل نگارنده معتقد هستند که سوسیالیسم یک پیروزی مشخص سیاسی در زمان و مکان معینی نبوده بلکه نظامی از ارزش هائی است که در یک پروسه تاریخی و وسیع مبارزاتی در پی یک مرحله ی گذار به عنوان بدیل جایگزین نظام سرمایه داری خواهد گشت. عصر بعد از پایان جنگ سرد پیچیده تر و غامض تر از آن بود که حامیان "متوهم" طرفدار نظام تصور می کردند. برخلاف چالشگران ضد نظام، متوهمین درون خانواده چپ متوقع نبودند که شکست اجتناب ناپذیر و پایان شوم "عهد زیبای دوم" سرمایه، فجایع، فلاکت ها و نکبت های بی شماری را برای زحمتکشان جهان چه در کشورهای مسلط مرکز و چه در کشورهای در بند پیرامونی (که به خاطر فقدان یک "چپ اصیل و متحد جهانی" هم از نظر سیاسی و هم از نظر ایدئولوژیکی خلع سلاح گشته اند) به بار آورد که در مقام مقایسه فاجعه بارتر و خانمان براندازتر از پیامدهای دوره اول "عهد زیبا" (۱۸۷۳ - ۱۹۱۴) باشد. واقعیت این است که بحران عمیق ساختاری کنونی نظام سرمایه که در سال های اولیه دهه ۱۹۷۰ شروع و از پائیز ۲۰۰۸ به این سو برملا و رسانه ای تر گشته، جهانبان را بر سر دو راهی "سوسیالیسم یا بربریت" قرار داده است. در این نوشتار به بررسی بخشی از این گفتمان های مسلط جاری نظام که در دوره "عهد زیبای دوم" رواج گسترده داشته و امروز در پرتو بروز و عروج بحران عمیق ساختاری سرمایه داری "بی ربطی" و جنبه های یوتوپیک، خرافاتی و ضد تاریخی آنها برملا و رسانه ای تر گشته اند، میپردازیم.

گفتمان اول: عقلانی بودن "بازار آزاد"

این گفتمان که در دوره اعتلای نئولیبرالیسم (دهه ۱۹۸۰) به یک اندیشه مسلط تبدیل گشت بر آن است که بازار سرمایه داری جوهر عقلانیت اقتصاد را نمایندگی می کند. به کلامی دیگر بدون "بازار آزاد" جامعه را آشوب فرا می گیرد. از دیدگاه حامیان این گفتمان قوانین اقتصادی حاکم بر بازار سرمایه داری مثل قوانین موجود در طبیعت، رفتار و اعمال افراد را در جامعه تعیین و تنظیم می سازد. آنها از مردم میخواهند که به بازار اعتقاد داشته باشند زیرا این بازار (و فقط بازار) است که ارزش "حقیقی" اجناس - از گوشت، پنیر، نان و ... گرفته تا خودرو، زمین، خانه، تلویزیون، اینترنت، کرایه آپارتمان، ساعت کار کارگر و در صد بهره را تعیین می کند. از منظر این گفتمان مردم تا زمانی که قیمت "حقیقی" این اجناس و خدمات منجمله بیمه بهداشت، شهریه دانشگاه و سایت ها را پرداخت نکنند، نمی توانند به آنها دسترسی داشته باشند. روایت و قرآنتی که حامیان نظام سرمایه از پدیده بازار ارائه می دهند شباهت زیادی به تعبیر بنیادگرایان از دین و مذهب دارد. همانطوریکه خدای بنیادگرائی کل هستی را خلق کرده و به انسان هیچ فرصت و انتخابی به غیر از تسلیم محض به خواست او نمی دهد به همان نسبت "بازار آزاد" تسلط کامل بر جهان دارد و انسان باید خود را تسلیم قوانین آن سازد. فردی که به خاطر اعتقاد به بنیادگرائی خود را تسلیم خدا و یا قوانین حاکم بر "بازار" می سازد هم در عمل و هم در تئوری به این نتیجه

می‌رسد که دیگر نیازی به حق انتخاب و تعیین سرنوشت ندارد زیرا به نظرش خدا (و یا بازار آزاد) است که می‌تواند مشکلات او را حل کند. ولی صفحات تاریخ معاصر بویژه فعل و انفعالات سیاسی و اقتصادی در جهان (منبعث از بحران عمیق ساختاری نظام جهانی سرمایه) به روشنی نشان می‌دهد که مکانیزم بازار آزاد سرمایه داری و قوانین حاکم بر آن اصلاً عقلانی نبوده و قادر نیستند که نیازهای انسان را برآورده سازند. بیکاری مزمن که در صد آن در سطح جهان منجمله در کشورهای مسلط مرکز روزانه افزایش می‌یابد، از دیدار روند پولاریزاسیون بین بخش مرکز و بخش پیرامونی نظام و تشدید پروسه ویران ساز تخریب محیط زیست مظاهر و تبلوراتی از بعد غیر عقلانی نظامی است که امروز به نام "سرمایه داری واقعاً موجود" معروف است. در واقع این پدیده‌های منفی به اضافه دیگر معضلات فلاکت بار و خانمانسوز متعددی چون بی خانمانی، کودکان و دختران فراری، تجارت گلوبالی سکس، تشدید پروسه کالاسازی اعضای بدن انسان، شیوع مواد مخدر در سطح جهانی و ... تبعات شوم و دردآور عملکرد بازار آزادی است که قرار است بطور عقلانی مشکلات اجتماعی و اقتصادی بشر را حل و فصل سازد. به کلامی دیگر برخلاف ادعای حامیان نظام سرمایه، بعد عقلانی و جوهر وجودی "بازار آزاد" است که این روندهای غیر عقلانی کل نظام را روزانه بازتولید کرده و آنها را جهانی تر می‌سازد.

گفتمان دوم: جدا ناپذیری دموکراسی و "بازار آزاد"

این گفتمان که دموکراسی برابر و مترادف با بازار سرمایه داری است در دوره عروج ایدئولوژی نئولیبرالیسم به یک گفتمان مسلط تبدیل گشته و بیش از هر زمانی در گذشته ادعا کرد که بدون سرمایه داری نمی‌توان دموکراسی داشت. این گفتمان با تبلیغ این امر که دموکراسی شامل یک رشته حقوق تعریف شده، ابدی و معین هست که در ذات عملکرد "بازار آزاد" بطور ثابت، غیر قابل تغییر و تکامل نهفته اند. این گفتمان، پدیده دموکراسی را مثل یک پروژه ثابت، معین و تغییر ناپذیر دانسته و آنرا به عنوان یک پروسه تاریخی (که در آغاز عصر جدید همراه با مدرنیته و سکولاریسم به ظهور پیوسته و دائماً در حال رشد و توسعه در جامعه انسانی است) نمی‌پذیرد. از منظر این گفتمان، دموکراسی و سرمایه داری لازم و ملزوم و مکمل هم بوده و جدا ناپذیر هستند. حال آنکه، تاریخ معاصر (مدرن) بشر نشان می‌دهد که دموکراسی در هر حیطة در نتیجه مبارزات وسیع و متعدد اقشار مختلف توده‌های مردم کسب گردیده و دولتها، رژیم سرمایه و "بازار آزاد" نقشی در شکل‌گیری، عروج و توسعه آزادی‌های دموکراتیک، مدنی، ملی و ... نداشته‌اند. اهمیت و فونکسیون اصلی انقلابات، دگردیسی‌های کیفی و عملکرد جنبش‌های بزرگ و مترقی را باید در رشد و گسترش دموکراسی تأکید کرد. در هر یک از سه انقلاب بزرگ تاریخ مدرن جهان (در فرانسه، روسیه و چین) نقش اندیشه‌ها و نیروهای اجتماعی در تکامل اندیشه‌های دموکراتیک و تشدید پروسه دموکراتیزاسیون بسیار فراگیر بودند. انقلاب فرانسه فقط بورژوازی را به قدرت نرساند و این دولت بورژوازی که در چهارچوب مالکیت خصوصی عمل می‌کرد مجبور به پاسخ مثبت به بخش بزرگی از خواسته‌ها و احتیاجات توده‌های زحمتکش و کارگر شد. درست است که خواست بورژوازی در انقلاب فرانسه صرفاً تسخیر قدرت در جهت استقرار "تجارت آزاد" و "بازار آزاد" بود ولی توده‌های مردم خواسته‌های دیگری داشتند و با شرکت در مبارزات موفق به کسب بخش قابل توجهی از آنها گشتند. این مبارزات در جریان انقلاب به لحظه‌ای رسید که در یک کنوانسیون سرتاسری نمایندگان توده‌های مردم شعار دادند که "لیبرالیسم دشمن دموکراسی است". این شعار نشان و نویدی از شکل‌گیری اندیشه‌ها و آگاهی‌های سوسیالیستی آینده نزدیک را در خود نهفته داشت. به همان نسبت انقلاب اکتبر روسیه بویژه در دهه ۱۹۲۰ و چین توده‌ای در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ با اتخاذ و ترویج چشم‌اندازهای کمونیستی سیمانی از جهانی بهتر و آینده‌ای آباد تر را ترسیم کرده و ظهور و عروج آنها را نوید دادند که دهه‌ها از برنامه‌های اصلاحی واقعاً اتخاذ شده دولتهای برآمده از آن انقلابات پیشرفته تر بودند. البته که این دوره‌های کوتاه "ولی پر شکوه" رادیکال و انقلابی بعد از مدتی شکننده گشته و جای خود را به دوره‌های "ملاحظات و نیازهای فوری و عینی" در سطح جهانی در داخل آن کشورها داده و در آخر نیز با نقصان دموکراسی بویژه عدم تصمیم‌گیری توده‌ها در سرنوشت خویش (بطلان "خط مشی توده‌ای") و شیوع زمینه‌های بوروکراتیک دولتی و حزبی روبرو گشته و به پایان عمر خود رسیدند. ولی اشتباه بزرگی خواهد بود اگر چالشگران ضد نظام اهمیت تاریخی و دستاوردهای آن انقلابات را ندیده گرفته و یا به آنها در محاسبات استراتژیکی مبارزاتی و ارزیابی‌های کنونی خود در مقابله با نظام کم‌بهاء بدهند. دموکراسی بورژوائی و توسعه آن منبعث از انقلاب کبیر فرانسه و دیگر انقلابات بورژوائی در جهان بوده که موفق گشتند رژیم‌های قدیم پیشاسرمایه داری را خلع و یا سرنگون سازند. این انقلابات پایه‌های حقوق برابر، آزادی‌های فردی و مدنی و ... را ریخته و سپس به مقدار قابل توجهی در جوامع متعددی ابتدا در اروپای آتلانتیک و سپس در آمریکای شمالی پیاده ساختند. ولی این انقلابات و دولتهای برآمده از آنها به خاطر منطبق حاکم بر حرکت سرمایه (گلوبالیزاسیون) در بازار نمی‌خواستند و نمی‌توانستند، برابری و راه‌هایی انسان از یوغ فقر را تعبیه سازند. اگر در بعضی مواقع دولتهای مسلط مرکز موافقت می‌کردند که مثلاً دستمزد کارگران را افزایش دهند این نه به خاطر عملکرد منبعث از مکانیسم بازار و قوانین حاکم بر آن بلکه به جهت مبارزات ممتد و فراگیر جنبش

های کارگری در آن کشورها بود. در ضمن، این امتیاز دهی و عقب نشینی فقط در چار چوب "مصلحه" بین کار و سرمایه بر پایه پذیرش مدیریت سرمایه بر کل اقتصاد جهانی انجام پذیر بود. به عبارت دیگر "رفاه نسبی" که دولتهای سرمایه داری پیشرفته به کارگران کشورهای خودی "عطا" می کردند عموماً و عمدتاً به بهای پولاریزاسیون جهانی به نفع کشورهای مرکز نظام (و به ضرر مردمان کشورهای پیرامونی در بند) میسر می گردید. در نتیجه دموکراسی که ما امروز در کشورهای مرکز (شمال) شاهدش هستیم محدود در حوزه سیاسی بوده و مدیریت اقتصادی کما کان بر پایه های اصول غیر دموکراتیک مالکیت خصوصی و رقابت بنا گشته است. مثلاً در دوره انتخابات و رای گیریها که متعلق به حیطه سیاسی است، هر فردی صاحب یک رای است ولی در "بازار آزاد" (که متعلق به حیطه اقتصاد است) افراد دارای حقوق برابر نبوده و آنهایی که فقیرند به هیچ وجهی "حق" دسترسی به محصولاتی که در بازار به فروش گذاشته می شوند را ندارند. مقدار حق رای در بازار بر اساس یک فرد - یک رای - تعیین نمی گردد بلکه آن فردی حق رای دارد که صاحب پول و ثروت باشد. در نتیجه دموکراسی لازمه ای در نحوه تولید سرمایه داری نیست و بدین جهت دموکراسی در کشورهای پیشرفته مرکز توسط مارکسیست ها تحت عنوان دموکراسی های دم بریده و نا پیگیر معرفی شده اند. زیرا به عقیده سوسیالیست ها زمانی که مالکیت خصوصی و مولفه های مربوط به آن مثل کالا سازی، خصوصی سازی و ... از میان برداشته می شوند دموکراسی از حیطه سیاسی به حیطه اقتصادی هم گسترش می یابد و بشریت زحمتکش که زمانی در گذشته شاهد رهایی های حداقل نسبی از ظلم گشته این بار به آستانه رهایی از نابرابری های اقتصادی و فقر قدم میگذارد.

بی اعتباری گفتمان دوم در کشورهای در بند پیرامونی

گفتمان جاری دوم که جدا ناپذیری دموکراسی و بازار آزاد سرمایه داری را ابدی و اجتناب ناپذیر می داند در ضمن بر آن است که لازمه اصلی توسعه در هر جامعه پیرامونی باز کردن درهای آن جامعه به سوی نظام جهانی است: اگر خواهان توسعه هستید تجارت آزاد نظام را پذیرفته و به محور آن ببیوندد. این گفتمان تأکید می ورزد که توسعه وابسته به شرایط داخلی ویژه جامعه ای است که ادغام در نظام سرمایه را پذیرفته و از فرصت هایی که بازار آزاد در اختیار آن جامعه قرار می دهد حداکثر استفاده را بنماید. این تر در پرتو تاریخ گسترش پانصد ساله سرمایه داری که پولاریزاسیون را در سطح جهان تا کنون باز تولید و شدت بخشیده است، در تضاد است. به عبارت دیگر حرکت سرمایه و رونق بازار جهانی به ویژه در کشورهای در بند پیرامونی (که تحقیقاً ۸۰ در صد جمعیت جهان را در بر می گیرند) منجر به شکاف بین فقر و ثروت در سطح جهانی گشته که مسلماً و بدون تردید در تاریخ بشر بی نظیر می باشد. این بازار جهانی و گسترش آن (گلوبالیزاسیون) شدیداً دم بریده و بی سر بوده و منحصرأ محدود به حرکت آزاد و بی قید و شرط کالاهای متعلق به سرمایه بوده و در آن از آزادی بازار جهانی کار هیچ خبری نیست. در این گفتمان ما شاهد حرکت فقط یک منبع و عامل تولید سرمایه بوده و دو عامل دیگر کار و منابع طبیعی که توسط جغرافیای سیاسی و طبیعی محبوس گشته اند هیچ نقشی در شرایط اجتماعی و سیاسی ایفا نمی کنند. در پرتو این اوضاع، قانون جهانی ارزش فقط می تواند عوض توسعه و دموکراسی پولاریزاسیون را در سطح جهان تولید و باز تولید سازد. گسترش بازار آزاد در کشورهای که درهای خود را به سوی امواج آن چه در گذشته و چه در حال حاضر باز گذاشته اند عمدتاً به تعمیق و افزایش شکاف بین فقر و ثروت منجر گشته است. حامیان این گفتمان فقدان دموکراسی در کشورهای پیرامونی را منبعث از وجود ویژگی هایی چون فرهنگ سنتی و فقدان طبقه متوسط در آن کشورها توصیف کرده اند. بررسی تاریخ سیاسی کشورهای در بند پیرامونی حاکی از عکس تر اصلی این گفتمان می باشد. آیا واقعاً فقدان دموکراسی و نبود دولتهای دموکراتیک در کشورهای پیرامونی در بند منبعث از عدم ادغام و الحاق آن کشورها به بازار آزاد و تجارت جهانی بوده و یا علل دیگری داشته اند؟ بگذارید در اینجا به بررسی پاسخی که خیلی از مارکسیست های ضد نظام به این پرسش اساسی می دهند بپردازیم. اگر کشورهای در بند پیرامونی جنوب به جز درمواقع کوتاهی در تاریخ معاصر خود شاهد دولتهای دموکراتیک نبوده اند به خاطر ویژگی های "فرهنگ سنتی" آن جوامع نبوده و نیست. عامل اصلی این امر را باید در منطق حرکت سرمایه و پروسه فلاکت بار منبعث از آن د و ویژه در کشورهای جهان سوم جستجو کرد. سرمایه داری واقعاً موجود دیگر فقط یک شیوه و یا نحوه تولید نیست بلکه امروز سرمایه داری یک نظام جهانی حاکم در سراسر جهان است که تا کنون آنرا به دو بخش مکمل و لازم و ملزوم هم - بخشی پیشرفته و توسعه یافته مرکز و بخش غیر پیشرفته و توسعه نیافته پیرامونی - تقسیم کرده است. این دو بخش یکی عامل و دیگری معلول نیست بلکه هر دو روی یک سکه اند و با مرگ یکی دیگری نیز به پایان عمر خود می رسد. در بیست سال گذشته، از پایان دوره جنگ سرد در ۱۹۹۱ به این سو، مارکسیست ها و دیگر نیروهای برابری طلب به تدریج به این بعد مهم نظام (پولاریزاسیون منبعث از گلوبالیزاسیون) توجه لازم را مبذول داشته اند. پژوهش ها و بررسی های متعدد این نیروها در این مدت نشان می دهند که روند پولاریزاسیون جهانی که ارنیه شوم روند گلوبالیزاسیون است منجر به شکاف بند ی های متعدد عمودی از یک سو و قطب بندی های افقی از سوی دیگر گشته است. شکاف اندازی عمودی که سیمای

طبقاتی را در سطح جهانی به شکل روشن تری ترسیم می کند شامل رشد نابرابری در آمدها، گسترش بیکاری مزمن (و تشدید آن به خاطر پروسه های فلاکت بار شدید کالاسازی و خصوصی سازی و ...) و تشدید به حاشیه راندن میلیونها انسان به ویژه کهنه شدن روستاییان از دهات و پرتاب آنها به شهرها، در اکناف جهان می باشد. قطب بندی ها یا شکاف اندازی های افقی شامل تقسیم مردم جهان بر اساس تضادهای کاذب دینی و مذهبی (باشغال انواع و اقسام بنیاد گرایی های دینی و مذهبی) به ویژه در کشورهای آسیا و آفریقا از یک سو و تشدید و شیوع اندیشه های اولتراناسیونالیستی پان ایستی (الحاق پرستی، تجزیه طلبی، خاک پرستی و ...) از سوی دیگر است. بررسی اوضاع جهان و آینده آن با استفاده از چهارچوب مکتب نظام جهانی به عنوان یک واحد تحلیلی مناسب اهمیت شایانی در ارتباط با تعیین استراتژی های مبارزاتی توسط چالشگران ضد نظام دارد. بویژه با در نظر گرفتن این امر که امروز زمانی که نظام جهانی سرمایه با غوطه ور شدن در بحران عمیق ساختاری در "بستر مرگ افتاده" بزرگترین ارتش ذخیره سرمایه داری در بخش پیرامونی نظام (در جنوب) قرار دارد: بخشی که جهانیان شاهد بروز و عروج امواج خروشان بیداری و رهائی از یوغ سرمایه در مناطق مختلف آن (بویژه در آمریکای لاتین) هستند.

گفتمان سوم: جهانی شدن سرمایه یعنی جهانی شدن اجتماعی

این گفتمان نیز مثل گفتمان های پیشین پر از تضاد و طنزهای تاریخی است. حامیان نظام جهانی ادعا می کنند که جهانی شدن فقط محدود به جهانی شدن سرمایه نیست بلکه این جهانی شدن سرتاسری بوده و کلیه شئون زندگی انسان در حیطه های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و ... را در بر می گیرد. اگر جهانی شدن را بدون نقش حاکم سرمایه در نظر بگیریم و آنرا با در نظر گرفتن رابطه های مهم بین مناطق متعدد جهان تعریف کنیم، متوجه می شویم که تمایل بشر به جهانی شدن با آغاز تمدن بشری شروع می شود. تا آن جا که اطلاع داشته و می دانیم، جهانی گرایی و تاریخ تمایل به جهانی شدن به دوران نسبتاً طولانی ۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح تا ۱۵۰۰ میلادی بر می گردد. بررسی وجود جاده های به اصطلاح ابریشم در دنیای قدیم، انتقال تکنولوژی ها و گسترش ادیان و مذاهب در دنیای قدیم (آسیا، آفریقا و اروپا) واقعیت وجود جهانی شدن را تأیید می کنند. موقعی که واسکوگاما (جهان گرد معروف) در سواحل هندوستان در سال ۱۴۹۸ لنگر زد با تعجب مشاهده کرد که بخش قابل توجهی از جمعیت کلکنه مسیحی بودند و نه هندو. بررسی تاریخ عصر قدیم نشان می دهد که بیش از هزار و پانصد سال پیش مردمان ساکن ارمنستان و گرجستان در منطقه قفقاز و اتیوپیا (حبشه) در منطقه شاخ آفریقا به دین مسیحیت گرویده بودند. در حدود ۱۷۰۰ سال پیش اکثریت اویغورهای ایالت شین جان در شمال غربی چین که قرنها بعد به اسلام گرویدند، پیرو دین مسیحی بودند و مشخصاً به شاخه نسطوریان تعلق داشتند. این امر در مورد گسترش اسلام از آسیای جنوب غربی به کشورهای چین و ماچین مثل اندونزی، مالزی کنونی و میندانائو در جنوب فیلیپین و همچنین جهانی شدن بودائیسیم و گسترش آن از نیپال در آسیای جنوبی به مغولستان و برمه و ... نیز صدق می کند. بدون تردید، انتقال تجارب و تکنولوژی ها و وجود جاده های ابریشم نقش فوق العاده ای در پروسه ی جهان گرایی (که بهتر است از آن به عنوان "گلوبالیزاسیون عصر قدیم" نام ببریم) ایفا می کردند.

اما این نوع گلوبالیزاسیون از نظر منطق حاکم بر آن بی اندازه با گلوبالیزاسیون عصر حاضر که در آن منطق حرکت سرمایه حاکمیت مطلق و نهایی دارد، تفاوت داشت. سه "مرکز" عهد گلوبالیزاسیون قدیم (چین، هندوستان و خاورمیانه - شمال آفریقا) ۸۰ درصد کل جمعیت آن عصر را در بر می گرفتند. در صورتی که کشورهای مسلط مرکز امروز فقط ۲۰ درصد جمعیت کل جهان را در بر می گیرند. نظام های جهانی قدیم دارای دولتهای واحد و متمرکز بوده ولی از نظر صورت بندی اقتصادی - اجتماعی (شیوه ی تولید، تقسیم کار، مناسبات تولیدی و ...) بی نهایت متنوع و خودگردان بودند. در صورتی که نظام جهانی سرمایه یک نظام جهانی اقتصادی است که دارای بازار واحد جهانی بوده ولی به هیچ وجه دارای یک دولت واحد جهانی نیست و بر خلاف گلوبالیزاسیون عصر قدیم، جهان امروز به شکرانه حرکت سرمایه و منطق حاکم بر آن به متجاوز از ۲۰۰ کشور و ملت - دولتهای متفاوت و متنوع با مرزها و سرحدات معین و شناخته شده تقسیم گشته است. باز برخلاف نظام های امپراتوری "عصر گلوبالیزاسیون قدیم"، آنچه که امروز مرز و بوم نمی شناسد و به طور آزاد و بی قید و شرط به تمام نقاط کره خاکی حق عبور، اقامت و سکونت، سرمایه گذاری و ... دارد فقط سرمایه است و الا در مقابل حرکت، سفر و مهاجرت نیروهای کار و زحمت از کشوری به کشور دیگر اولیگاریشی های وابسته به اولیگوپولی های نظام هزاران مانع به صعب العبوری "دیوار چین" به وجود آورده اند. شایان توجه است که در جهانی گرایی ها و پروسه های جهانی شدن عصر قدیم امر پولاریزاسیون در گستره توسعه و رشد (شکاف بین فقر و ثروت بین مناطق مختلف جهان) خیلی کم و شاید بیش تر از نسبت دو به یک نبود. در صورتی که در دوره جهانی شدن عصر سرمایه که از عمرش تقریباً ۵۰۰ سال می گذرد، نسبت شکاف بین مرکز و پیرامونی از نسبت ۱۰ به ۱ در قرون ۱۷ و ۱۸ به

نسبت ۳۰ به ۱ در قرن نوزدهم، بعدها به نسبت ۶۰ به ۱ در قرن بیستم و اکنون در بحبوحه بحران عمیق ساختاری نظام به نسبت ۸۰ به ۱ رسیده است. پولاریزاسیون که ویژه مشخص گلوبالیزاسیون عصر جدید نظام جهانی سرمایه است بطور دقیق و یقین یک پدیده بی نظیر و بی سابقه در تاریخ بشریت است. در مسیر دو قرن از آغاز قرن نوزدهم تا آخر قرن بیستم، گلوبالیزاسیون قادر گشت که جمعیت کشورهای مسلط و حاکم مرکز نظام را که امروز عمدتاً اجزای سه گانه امپریالیسم دسته جمعی (آمریکا، اروپای متحد و ژاپن) را تشکیل می دهند به بیست در صد جمعیت کره خاکی کاهش دهد. در این مدت شکاف طبقاتی و توسعه بین این مرکزها و کشورهای پیرامونی (که ۸۰ در صد جمعیت جهان را در بر می گیرند) پیوسته افزایش یافته و عمیق تر گشته است. مسئله کلیدی که گلوبالیزاسیون عصر جدید منطق حرکت سرمایه در اذهان مردم مطرح می کند این است که پولاریزاسیون نقش تعیین کننده در گسترش جهانی شدن سرمایه ایفاء کرده و در نتیجه امکان "رسیدن به آنها" (اینکه کشورهای پیرامونی در بند زمانی به کشورهای مسلط "برسند") را برای همیشه از بین می برد. برخلاف این واقعیت، حامیان نظام دایما در گفتمان جاری خود ادعا می کنند که تنها راه "رسیدن" به "آنها" آن است که کشورهای پیرامونی درهای خود را بدون قید و شرط به روی امواج "بازار آزاد" جهانی سرمایه باز کنند. بررسی تاریخ پانصد ساله ی جهانی شدن سرمایه نشان می دهد که روند تشدید پولاریزاسیون در سرمایه داری واقعاً موجود مرحله مشخص به خود داشته و اشاره به آنها حائز اهمیت است. در صد و پنجاه سال گذشته (از ۱۸۰۰ تا ۱۹۵۰) پولاریزاسیون عموماً مترادف با شکاف بین کشورهای صنعتی شده و کشورهای صنعتی نشده بود. این دوئیت و دوگانگی بعد از پایان جنگ جهانی دوم به چالش طلبیده شد. پیروزی انقلاب چین در ۱۹۴۹ و سپس گسترش موفقیت های سیاسی جنبش های رهایی بخش ملی در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین در عهد "باندونگ" از ۱۹۵۵ تا ۱۹۷۰ بیانگر بیداری و عروج امواج رهایی مردمان کشورهای در بند پیرامونی (قربانیان اصلی جهانی شدن سرمایه و پولاریزاسیون منبعت از آن) با هدف توسعه مدرنیزاسیون و صنعتی سازی آن کشورها بودند. با عروج و پیروزی انقلابات سوسیالیستی از یک سو و جنبش های رهایی بخش ملی از سوی دیگر، نظام جهانی مجبور به عقب نشینی و اتخاذ تعدیل در سیاستهای جهانی خود در دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ گشت. کشورهای مسلط مرکز به رهبری آمریکا بعد از بهبودی و باز یافتن قدرت در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بعد از فروپاشی شوروی، افول جنبش های کارگری در اروپا و انحطاط و ریزش جنبش های رهایی بخش ملی در آسیا و آفریقا) به یورش بزرگ تحت مقررات بازار آزاد نئولیبرالیسم و ترویج گفتمان "تینا" دست زده و دوباره به سطح و عمق روند پولاریزاسیون شدت بخشیدند. در این دوره جدید از جهانی گرایی و شکاف بندی که از پایان عصر جنگ سرد شروع و تا کنون ادامه دارد، دو واقعیت کلیدی نقشی مسلط در روند پولاریزاسیون ایفا می کنند. واقعیت یکم چرخش در نوع و آرایش نیروهای است که در تولید و بازتولید پولاریزاسیون نقش کلیدی بازی می کنند. در گذشته نوع و آرایش نیروها بر اساس اصل صنعتی شدن کشورهای مرکز و عقب ماندگی صنعتی کشورهای پیرامونی بود. در دوران کنونی آن امتیازاتی که به نیروهای مسلط (امپریالیسم دسته جمعی) اجازه می دهند که موقعیت مسلط خود را علیرغم صنعتی شدن بخش بزرگی از کشورهای در بند پیرامونی جنوب حفظ کنند تصاحب بی قید و شرط و کنترل بلامنازع آن نیروها (کشورهای جی ۳) در پنج گستره انحصاراتی است. این ۵ انحصارات عبارتند از: ۱- کنترل تکنولوژیکی، ۲- کنترل حرکت های مالی (قوی ترین کلید جهانی شدن سرمایه)، ۳- انحصار دسترسی به منابع طبیعی کل کره خاکی، ۴- کنترل بر وسایل اطلاعاتی و ارتباطی و ۵- انحصار تسلیحات دسته جمعی. با استفاده از این انحصارات، کشورهای مسلط مرکز قادر شده اند که کشورهای صنعتی پیرامونی را در خدمت و اختیار خود قرار دهند و شکافی که دهه ها جهان را به دو بخش کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای غیر صنعتی تقسیم می کرد امروز به شکل و نوع پولاریزاسیون بر اساس "تبادل نابرابر" تقسیم و تبدیل گشته است. به هر رو ما وارد مرحله جدیدی از تاریخ می شویم که در آن تشدید بحران عمیق ساختاری نظام (مدیریت یک جانبه گلوبالیزاسیون به وسیله اولیگوپولی های عمدتاً مالی: پروسه مالی شدن سرمایه) از یک سو و بروز و گسترش جنبش های بیداری و رهایی بخش به ویژه در کشورها و مناطق پیرامونی که اندیشه ها و جنبش های ارتجاعی بنیاد گرایی و یا پان ایستی رایج نیستند، از سوی دیگر سیمای واقعی جهان کنونی را ترسیم می کنند. در پرتو این شرایط و نیروبندی های جدید، آینده این جهان را چگونه می توان پیش بینی کرد؟ بخش نتیجه گیری، نیم نگاهی به تصویر ارایه شده توسط بخش قابل توجهی از چالش گران ضد نظام می اندازد.

نتیجه گیری

بررسی های جامع و تحلیل های تاریخی همه جانبه نه تنها از سوی مارکسیست های متعلق به مکتب ها و کمپ های گوناگون درون خانواده چپ جهانی بلکه از سوی حتی آکادمیسین های منتقد ولی حامی نظام نشان می دهند که سرمایه داری واقعاً موجود (نظام جهانی سرمایه) وارد فازی از رشد خود گشته که پایان آن علائم انحطاط و سقوط نظام را نشان می دهند.

انقلاب مدام تکنولوژیکی و پی آمدهای آن - روند سریع کامپیوتر سازی، تمرکز زدائی سیستم های تولیدی (تولید در کشورهای پیرامونی نظام و مدیریت و مصرف تولیدات در کشورهای مرکز نظام)، تشدید روند پولاریزاسیون (عمدتاً بر اساس تبادل نابرابر = تاراج منابع طبیعی و انسانی کشورهای در بند پیرامونی) و مهمتر از همه اتمیزه ساختن کارگران بویژه ماهر و نیمه ماهر در سراسر جهان در جهت استثمار بیشتر کار ارزان - ویژگی های این فاز از تاریخ تکامل سرمایه داری را تشکیل می دهند. گفتمان مسلط جاری در مورد این دگر دینی ها بر آن است که این انقلاب منجر به توسعه خواهد گشت. مک لوهان نویسنده کتاب معروف "دهکده جهانی" ادعا می کند که آن چه بر تاریخ جوامع بشری حاکمیت دارد چیزی به غیر از تکنیک و تکنولوژی نیست. به نظر نگارنده این تز یک فرضیه ساده لوحانه بیش نیست زیرا آن چه که مسیر پر پیچ و خم تاریخ را تعیین و کنترل می کند مبارزه شدید و وسیع برای کنترل منابع منجمله تکنیک و تکنولوژی است. این مبارزه امروز با شیوع بحران عمیق ساختاری نظام و عروج امواج خروشان بیداری و رهائی از یوغ سرمایه به یک تضاد عمده در جهان تبدیل گشته است. این تضاد چیزی به غیر از تضاد بین منطق اقتصادی سرمایه داری واقعاً موجود (نظام جهانی سرمایه = امپریالیسم دسته جمعی) از یک سو و آمل و آرزوهای دموکراتیک و رهائی بخش قربانیان نظام از سوی دیگر نیست که بطور فزاینده حاد تر و جهانی تر می گردد. بدون تردید این تضاد به آسانی حل نخواهد گشت. تا زمانی که این تضاد توسط قطب اول (اولیگارشسی های حاکم در کشورهای مسلط مرکز) تحت کنترل قرار دارد نظام با گلوبالیزاسیون بیش تر (و بالطبع با تشدید پولاریزاسیون) جوامع بشری را به سوی بربریت روز افزون سوق خواهد داد. ولی اگر قطب دیگر این تضاد قدم هائی (هر چقدر هم تدریجی) به پیش برداشته و پیروز گردد "دوره گذار" در جهت فرود سرمایه و فراز نیرو هائی خواهد بود که با برداشتن قدم های بیشتری به پیش جاده جهانی را به سوی گذار طولانی به سوی "دنیای بهتر" (سوسیالیسم) آماده و مهیا خواهند ساخت.